

خاطراتی از دوران دفاع مقدس در گفت‌وگوی «جوان» با سردار سیدعلیرضاریعی

حاج همت می‌گفت سال‌ها باید بگذرد تا بروجردی را بشناسیم

بیشمرگان از قدرت بدنی شهید قجه‌ای بسیار متعجب بودند. او پیکر ۲ شهید را از نقطه صعب‌العبور دزلی پایین آورده بود

سردار شهید محمد بروجردی اول خرداد سال ۱۳۶۲ به شهادت رسید، به همین مناسبت سراغ سردار سیدعلیرضاریعی‌هاشمی از بچه‌های قدیمی جبهه و جنگ رفتیم که مدت‌ها همراه و هم‌زرم شهید بروجردی بود. هر چند زمان انتشار گفت‌وگوی ما به زمان سالگرد شهادت بروجردی نرسید، اما سعی کردیم علاوه بر یادکردی از این شهید بزرگوار، به خاطرات سردار ربیعی از روزهای حضور در جبهه و همین‌طور همراهی با شهدایی چون همت و قجه‌ای بپردازیم. سردار ربیعی مسئولیت‌های زیادی هم‌در جبهه و هم‌بعد از دفاع مقدس داشته‌است که یکی از آخرین مسئولیت‌هایش جانشین عملیات قرا‌گاه ثارالله بود. خودش می‌گوید وقتی که شش سال داشت، دست‌امام‌(ره) را پیش از تبعیدایشان بوسیله‌و از همان‌زمان می‌آیسان را به دل دارد.

از چه زمانی با نهضت حضرت امام آشنا شدید؟

من متولد سال ۱۳۳۸ در جنوب غرب تهران و محله انبار نفت هستم، اما به گمانم شناسنامه‌ام را دو سال کوچک‌تر گرفته‌اند! چون خوب یادم است ۱۳ خرداد سال ۱۳۴۲ مصادف با روز عاشورا، یک بچه شش‌ساله بودم و دست برادر کوچک‌ترم را که ۴/۵سال داشت گرفته بودم و در هیئتی که عمومی‌رئیس آن بود، شرکت کرده بودیم. دسته این هیئت قبل از طبع‌عاشورا داشت به سمت میدان گمرک سابق می‌رفت که یک نفر شعری خواند به این مضمون: قم‌دشت کربلا/فضیه قتلگاه/خون دل علما! شد موسم یاری مولانا الخمینی... من نفهمیدم که این شعر از کجا به آن دسته آمد. هر چه بود اوسم سال اولین بار آنجا شنیدم. واقعه‌فضیه‌اویل همین سال ۱۳۴۲ رخ داده و نام‌فضیه و حضرت امام از همین‌جادر این شعر آمده بود. بعد از عاشورا، من و پدرم به همراه دو نفر از عموهایم و یکی از دوستان‌شان با ماشین پدرم رفتیم. قبل از اینکه سخنرانی امام شروع شود، فرصتی پیش آمد تا من دست‌ایشان و آقا مصطفی پسر فرزند بزرگوار امام را ببوسم. بعد عمو من را روی یک طاقچه‌ای نشاند و گفت: بگو برای سلامتی آیت‌الله خمینی صلوات. هر کاری کردم من خجالت کشیدم و نگفتم. بعد هم که میکروفون بلندگو را آوردند و صحبت‌های حضرت امام شروع شد. صحبت‌های ایشان تازه تمام شده بود که مأمور‌ها ریختند و جو متشنج شد. ما هم سریع سوار ماشین شدیم و او قم به تهران برگشتیم.

پس جریان انقلاب را از همان سال ۱۳۴۲ درک کرده بودید؟

آن موقع که کودک بودم ولی اسم امام در ذهنم ماند، خصوصاً اینکه عمویم را یکی‌دو روز بعد برگشت از قم دستگیر کردند و حتی نامش را جزو اعدای‌ها قرار دادند، ولی به خواست خدا نجات پیدا کرد. پدرم نوار سخنرانی امام را که ما خدمت‌ایشان در قم رسیده بودیم آورده بود. خانه و همراه سلساله بدون جلد‌ایشان نگه می‌داشت. جلدش را برداشته بود تا مبادا کسی متوجه



شود. از ماجرای نوار هم چیزی به ما نگفته بود. چند سال بعد که من و آقای بزرگ‌تر شده بودیم و به دبیرستان می‌رفتیم، به گمانم سال ۱۳۵۳ یا ۱۳۵۴ بود، نوار سخنرانی امام را در انباری پیدا کردیم و از ترس پدرم زیر یک تخت گوش دادیم. صدای امام قلب‌مان را جلا داد. از همان زمان دیگر وارد جریان انقلاب شدیم و خود من که سال ۱۳۵۷ به خدمت‌سربازی رفتم، دوبار فرار کردم. بار آخر به فرمان امام که گفته بودند سرباز‌ها یادگان‌ها را ترک کنند، از محل خدمت فرار کردم و همراه مردم به تظاهرات رفتم.

ورودی چه سالی به سپاه هستید؟

از همان اوایل تشکیل سپاه به آن ورود کردم، اما عضویت رسمی نبود، یعنی از نظامی‌گری خوشم نمی‌آمد. تا سال ۱۳۶۰ که فرمانده پایگاه سپاه در روانسر بودم، هنوز رسماً سپاهی نشده بودم. یک بار که آمدم تهران برای انجام یکسری از کارها، سردار سمیع‌صادقی، مسئول نیروی انسانی گفت: شما حکم فرماندهی سپاه روانسر را از برادر برجرودی دارید و هنوز پاسدار نشده‌اید؟ بنیاید

باید کردستان. قرار شده بود من معاون گردان سلمان شوم که آن موقع شهید قجه‌ای فرماندهش بود. بعد از صحبت‌های شهید بروجردی، حاج احمد نگاهي به من کرد و گفت بلند شوید از این در بروید بیرون، ساختمان بغلی رویش نوشته شده سلمان، آنجا خودتان را به برادر قجه‌ای معرفی کنید. قبلاً صحبت‌هایی‌م‌ه در مورد شما شده‌است. من از جابم بلند شدم و در فکر بودم که بروم ساختمان قجه‌ای چه بگویم؟ برادر قجه‌ای آمدم معاون شما شوم؟ این فکر‌ها باعث شد کمی شل قدم بردارم. از طرفی دیدم حاج احمد نگاهش روی من است. ایشان یک اخلاق جدی داشت و از کردستان با او آشنا بودم. از ترس اینکه مبادا حرفی به من بزنند، برویم. برانگتراندم و همان سالنه‌سلانه‌از در رفتم بیرون. ساختمان سلمان را زود پیدا کردم، اما مردود بودم داخل بروم یا نه که شهید احمد ساربان‌نژاد، فرمانده گروهان سوم از گردان سلمان را دیدیم. با ساربان‌نژاد از پادگان ولیعصر (عج) تهران آشنا بودم. همدیگر را دیدیم و خوش‌ویش کردیم. احمد گفت بیا برویم

داخل منتظر بودیم. خیالم راحت شد که از قبل در مورد من شنیده‌اند. خلاصه رفتم داخل یک اتاق و دیدم شهید قجه‌ای و فرماندهان گروهان و دسته‌های گردان آنجا هستند. قجه‌ای از جایش بلند شد و خیلی گرم با من خوش‌ویش کرد و گفت ایشان از امروز معاون گردان است.

شهید قجه‌ای را از قبل می‌شناختید؟

می‌شناختم ولی از نزدیک ندیده بودم. در مقطعی که فرمانده سپاه روانسر بودم، حاج احمد و حاج همت عملیات محمدرسول‌الله(ص) را طرح‌ریزی و اجرا کردند. قرار شد من هم تعدادی از نیروهای بومی سپاه روانسر را برای کمک به این عملیات اعزام کنم. بچه‌های ما رفتند و در برگشت موضوع عجیبی را تعریف کردند. آنها می‌گفتند این حسین قجه‌ای کیست؟ روی ارتفاعات دزلی که نه کسی می‌تواند بالا برود و نه کسی می‌تواند پایین بیاید، او پیکر دو تن از شهپدارا یکی روی این دوشش انداخت و یکی را روی آن دوشش و از آن ارتفاع سخت پایین آورد. این مرد کیست و چطور این همه توان دارد؟ از آنجا من با نام حسین قجه‌ای آشنا شدم تا اینکه او را در دوکوهه و ساختمان گردان سلمان دیدم. از گوش‌های شگسته‌اش مشخص بود که کشتی‌گیر است. چنه ریز و غلظانی داشت. من هم که ورز شکار بودم به شوخی گفتم ما هم می‌رویم عملیات و دشمن را لدر وپار می‌کنیم.

در عملیات فتح‌المبین معاون شهید قجه‌ای بودید؟

بله در این عملیات معاون گردان سلمان به فرماندهی حاج حسین قجه‌ای بودم. یک ماه به عملیات مانده بود که به گردان آمدم. یک هفته بعد هم که شناسایی را شروع کردیم. یک بار همراه خود شهید قجه‌ای از رودخانه کرخه عبور کردیم و خودمان را به جاده اندیشک به دهلران که ۱۰۰ کیلومتری می‌شد، رساندیم. در آن مقطع این‌جاده تماماً در کنترل عراقی‌ها بود. ماشین‌های‌شان از روی جاده مرتب عبور می‌کردند. این سمت جاده که ما مستقر شدیم، یک کانالی کنده بودند مثل جوی آب که داخلش کابل‌های برقی و تلفن و

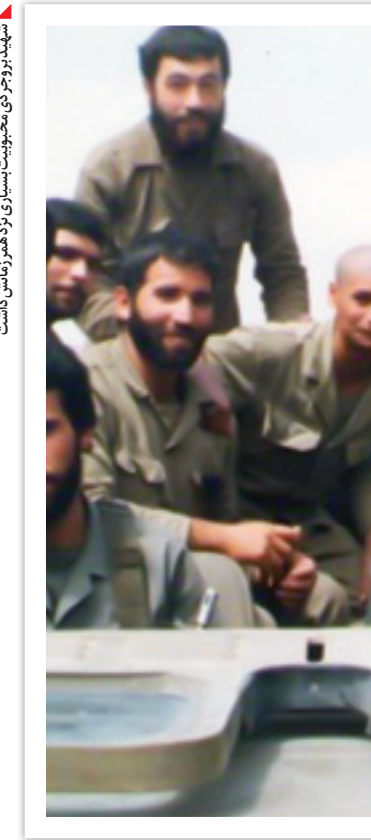
این چیزها را عبور داده بودند. داخل همان کانال کوچک بودیم که شهید قجه‌ای گفت: آن جاده خاکی را که می‌بینی تا بالای فلان تپه فته، ما باید شب عملیات به آنجا برویم و توپخانه دشمن را تصرف کنیم. این را هم بگویم که از نقطه‌رهایی تا آمدن کنار این جاده حدود ۱۷ الی ۲۰ کیلومتر راه بود که بچه‌ها شب عملیات باید پیاده آن را طی می‌کردند.

موقع شهادت حاج حسین قجه‌ای همراهش بودید؟

نه من در عملیات فتح خرمشهر که ایشان شهید شد، به قرا‌گاه فرماندهی مأمور شده بودم، اما شنیدم که حسین قجه‌ای و بچه‌های گردان سلمان روی جاده اهواز- خرمشهر جانانه جنگیده بودند. بچه‌های همراه ایشان می‌گفتند که گوش‌های حسین از فرط شلیک آر.بی.‌جی خون آمده بود. در آخرین لحظات کسی که روی جاده ایستاد و روپه‌روی تانک دشمن مستقیم شلیک کرد، خود حاج حسین قجه‌ای بود. ترس برای او معنا نداشت. خیلی حرف‌است که لوله تانک به طرفت باشد و بدون هیچ ترسی جولیش بایستی و به سمتش آر.بی.‌جی شلیک کنی. اما حسین این کار را کرده بود. هم‌زمان هم گلوله تانک به او اصابت کرده و تمام بدنش را سوزانده بود. من پیکرش را دیدم. از شدت سوختگی چیزی از آن باقی نمانده بود.

قبلاً گفته می‌شد تصرف توپخانه دشمن توسط گردان حبیب به فرماندهی شهید وزوایی انجام گرفته‌است. پس گردان سلمان هم در این ماجرا حضور داشت؟

در منطقه عملیاتی دو رشته تپه وجود داشت؛ یکی علی گرزوز و دیگری علی گرزده که بین‌شان ۵۰۰متر فاصله بود. روی هر دو تپه هم توپخانه دشمن مستقر بود. بچه‌های گردان حبیب به فرماندهی شهید وزوایی باید یک رشته از این تپه‌ها را تصرف می‌کردند و ما هم یک رشته دیگر را، البته بچه‌های گردان حمزه هم در این محور عملیاتی حضور داشتند. به هر حال شب عملیات دو گروهان از گردان سلمان همراه بنده که معاون فرمانده گردان بودم برای تصرف توپخانه دشمن حرکت کردیم. یک گروهان دیگر هم که فرمانده‌اش شهید ساربان‌نژاد بود، همراه خود شهید قجه‌ای برای شکستن خط دشمن رفتند. توپخانه‌ها معمولاً یک‌سوم بردشان را می‌پند عقب خط خودشان مستقر می‌شوند. مثلاً توپ ۱۲۲ و ۱۳۰ کیلومتر برد دارند، ۱۰ کیلومتر عقب‌تر از خط خودشان مستقر می‌شوند، لذا شهید قجه‌ای و گروهان سوم گردان سلمان که همراهش بودند، ۱۰ کیلومتر عقب‌تر از ما به خط اول دشمن رفتیم. ما هم که به عمق خط اول دشمن رفته بودیم تا به نقطه‌رهایی حدود ۲۰ کیلومتر راه را هر‌طور شده طی کردند و گرگ‌ومیش صبح به جاده آسفالت‌ته دهلران- اندیشک رسیدیم. من که قبلاً به شناسایی این منطقه رفته بودم، فرماندهان دو گروهان همراهم را توجیه کردم. وقتی که تردد ماشین‌های دشمن روی جاده کم شد، بچه‌ها را برای تصرف توپخانه دشمن به آن طرف جاده فرستادم. خودم ماندم تا آخرین نفر به



شهید بروجردی صحنیت‌سپاری نزد فرزندان‌ش داشت

غیر از عملیات فتح‌المبین باز هم برای شرکت در عملیات سنگین به جنوب آمدید؟

تقریباً هر بار که عملیاتی می‌شد، شهید بروجردی من را به جنوب می‌فرستاد. در عملیات‌الی‌بیت‌المقدس یا آزادسازی خرمشهر (در قرا‌گاه فرماندهی بودم)، والفجریک و چند عملیات دیگر هم حضور داشتم. در فرمانده همراه گردان کمیل بودم. ابتدا برادر ارستنجانی سعید مهندی فرماندهی را بر عهده گرفت. او بعدها همراه شهید احمد کاظمی در سانحه سقوط هواپیما به شهادت رسید. مهندی در عملیات مختلف ۳۵بار مجروح شده بود. در هر عملیاتی که شرکت می‌کرد، مجروح می‌شد. تنها عملیاتی که ایشان مجروحیت نیافت، همین عملیات والفجریک بودا با وجود آنکه دشمن خیلی هم آتش سنگینی می‌ریخت برای ما جای تعجب داشت که چرا مهندی مجروح نشد (می‌خندد).

یک تصویری شما با شهید همت و شهید زین‌الدین دارید، مربوط به چه زمانی می‌شود؟

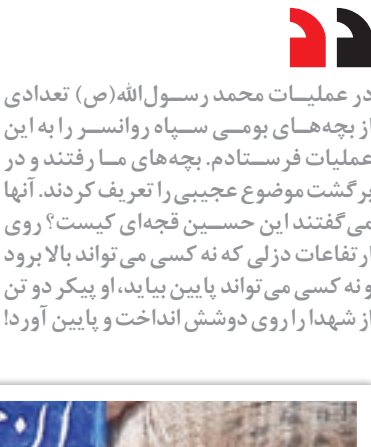
این عکس مربوط به زمانی می‌شود که تیپ قدس را تشکیل داده بودیم. این تیپ ابتدا یک گردان بود به فرماندهی حاج حسین رستگار بنه‌ا. در زمان ایشان تبدیل به دو گردان منفی شده بود که بنده آن را تحویل گرفتم و تا حد تیپ و بعد لشکر ارتقا و سپس به شهید همدانی تحویل دادیم. زمانی که فرماندهی تیپ قدس را بر عهده داشتم، خب فرمانده شده بودم (می‌خندد) و همان روز‌ها بود که این عکس را همراه شهید همت و شهید زین‌الدین انداختیم. البته شهید همت من را از مقطع حضورم در لشکر ۲۷ می‌شناخت و باهم رفیق بودیم. یک مدتی هم بازرس لشکر ۲۷ از طرف قرا‌گاه شده بودم. زمانی که فرماندهی پایگاه شمریان جماران را بر عهده داشتم، حاج همت از من می‌خواست بچه‌های نخیم‌ا را به او معرفی کنم تا در کادر لشکر از آنها استفاده کند.

در صحبت‌های‌مان چند بار اسم شهید بروجردی آمد. سالگرد شهادت ایشان هم در همین ماه خرداد است. خوب است پایان این گفت‌وگو را به یاد ایشان اختصاص بدهیم.

شهید بروجردی به معنای واقعی کلمه مسیح کردستان بود. قبلاً در صحبت‌هایم عرض کردم که هر کسی او را می‌دید و می‌شناخت، محال بود رهایش کند. همین الان من به کردستان رفت‌وآمد دارم. خیلی از بومی‌های قدیمی که هنوز بروجردی را به یاد دارند، می‌گویند ما در نماز شب‌مان، ابتدا شهید بروجردی و بعد شهید ناصر کاظمی را دعا می‌کنیم. ناصر کاظمی که استعداد نظامی فوق‌العاده‌ای داشت از نیروهای مورد اعتماد



شهید بروجردی بود. اصلاً بروجردی خودش می‌گفت که ناصر کاظمی کشف من است. بروجردی شخصیت عجیبی داشت. استعدادیابی و کادربروزی ایشان نظیر نداشت. بهترین تعریف برای شهید بروجردی کلامی است که حاج همت بعد از شهادت ایشان در بازار تهران گفت. می‌دانید که حاج همت و حاج احمد و حتی شهید خزازی از استین شهید بروجردی بیرون آمده‌اند. به جرت می‌توان گفت که ۴۰ فرمانده بزرگ و نام‌آشنای دفاع مقدس همگی نیروهای شهید بروجردی در کردستان بودند و از آنجا به جبهه‌های جنگ تحمیلی معرفی شدند. وقتی که بروجردی شهید شد، پیکرش را از خیابان ۱۵ خرداد تشییع کردند. شهید همت در بازار برای مردم و بازاری‌ها سخنرانی کرد. حیف که کسی به فکرش نرسید از این سخنرانی فیلم یا نوازی ضبط کند. امکاناتی هم نبود. یادم است که شهید همت گفت: نمی‌دانم چه مدتی باید بگذرد تا ما سازمندها و مردم بتوانیم بروجردی را بشناسیم. حالا حالا‌ها زمان می‌برد تا بتوانیم این شخصیت بزرگ را بشناسیم.



در عملیات محمد رسول‌الله(ص) تعدادی از بچه‌های بومی سپاه روانسر را به این عملیات فرستادم. بچه‌های ما رفتند و در برگشت موضوع عجیبی را تعریف کردند. آنها می‌گفتند این حسین قجه‌ای کیست؟ روی ارتفاعات دزلی که نه کسی می‌تواند بالا برود و نه کسی می‌تواند پایین بیاید، او پیکر دو تن از شهدا را روی دوشش انداخت و پایین آورد!



بچه‌های شهید قجه‌ای هم ۱۰ کیلوتر آن طرف‌تر از ما به خط دشمن زدند. در همین حین یک کامیون عراقی از روی جاده رد شد. یکی از بچه‌های آر.بی.‌جی‌زن که کنارم بود، کامیون را زد و منفجر شد. بعدها من فیلم انهدام این کامیون را دیدم، اما نمی‌دانم چه کسی ضبط کرده‌بود. بعد من و برادر ناصر جدی که الان باهم را ارتباط داریم، همراه این برادر آر.بی.‌جی‌زن و بیسیم‌چی به بالای تپه رفتیم. آنجا دیدم بچه‌ها همه عراقی‌ها را اسیر کرده‌اند و توپخانه دشمن بدون تلفاتی از طرف ما، صحیح و سالم تصرف شده‌است. تقریباً با یک تأخیر نیم‌ساعته‌ای، بچه‌های گردان حبیب هم تپه دوم و توپخانه مستقر روی آن را تصرف کردند. ناصر دوربین داشت و لحظات اسارت و غنیمت‌گرفتن توپخانه دشمن را ضبط کرده‌است. عراقی‌ها بین دو تپه تونل کنده بودند. خیلی از سرباز‌های‌شان داخل این تونل و کمدهایی که برای خودشان ایجاد کرده بودند، مخفی بودند. تا چند ساعت بعد مشغول اسارت گرفتن آنها بودیم.

تلفن:

۸۸۵۴۵۴۸۸

سازمان گمی‌های روزنامه جوان تلفنی گمی‌می‌پذیرد